

## شعبون بی مخ ، نماد لمپنیسم ایرانی

دکتر پرویز داورپناه

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان  
آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست  
(ناصر خسرو)

در تاریخ اجتماعی - سیاسی ایران ، همیشه در کنار مراکز قدرت ، لمپن ها حاضرند. فقدان آزادی و دموکراسی را می توان یکی از دلایل رشد و توسعه لمپنیسم دانست. در تاریخ معاصر ایران ، آشکارترین نقش آفرینی لمپن ها در جریان کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در سقوط حکومت ملی دکتر محمد مصدق و سرکوب نهضت ملی ایران است. از تصادفات روزگار شعبان جعفری معروف به شعبون بی مخ، درست روز ۲۸ مرداد امسال نه در ایران ، بلکه در کشور کودتاچیان در غربت می میرد تا یاد آور فاجعه ی هولناکی شود که ۵۳ سال پیش مرتکب گردید. شعبون بی مخ نماینده لومپن پرولتاریای ایران بود که بخشی از آن به سرکردگی طیب حاج رضائی به روح الله خمینی پیوست و بخش دیگر آن با تئوری « مورچه ها و زنبورها شاه دارند ، چرا ما نداشته باشیم. » سر به پیشگاه محمد رضا شاه سائید. شعبان جعفری در خواب هم نمی دید که روزگاری در لوس آنجلس برایش کتاب بنویسند و از باج گیری تبریته اش کنند و او را در ردیف پوریای ولی و رستم دستان بنشانند. این خیانت به انقلاب یک ملت است که اجازه می دهد چماقداران کودتای ۲۸ مرداد ، روسفید تر از چماقداران جمهوری اسلامی معرفی شوند.



وقتی امروز حسین الله کرم ، حاج بخشی ، ده نمکی و دهها امثال آنها ، با ادامه راه شعبون بی مخ ، احمد عشقی ، رمضون یخی ، مهدی سوسول و گروه قداره بندان سنگلج و گلوبندک و چاله میدون که بدور شاه حلقه زده بودند ، در جمهوری اسلامی بر صدر نشسته اند ، چرا شعبان جعفری از آنچه در کودتای ۲۸ مرداد کرد ، شرمند باشد؟ اگر سازمانهای اطلاعاتی کودتاچیان ۲۸ مرداد توانستند با هزینه های سنگین مالی و با کمک نظامی ها ، او باش ، لمپن ها و در برابر چشمان حیرت زده مردمی که نمی دانستند چه دارد بر سرشان می آید ، دولت ملی دکتر محمد مصدق را سرنگون کنند، در شهر لوس آنجلس با هزینه ای بسیار اندک می کوشند عاملین و کارگزاران آن کودتا را تطهیر کنند و از شعبون بی مخ یک پوریای ولی و رستم شاهنشاهی ترسیم کنند شعبان جعفری در سال ۱۳۰۰ شمسی در محله ی سنگلج تهران متولد شد. او پس از تحصیل کوتاه مدت به علت شرارت ، تحصیل را رها کرد و در همان دوران به شعبون بی مخ معروف شد شعبان که در محله خود دسته ای از او باش را همراه خود کرده بود ، در سن پانزده سالگی به خاطر شرارت به زندان رفت. در سال ۱۳۱۹ به علت اجباری بودن نظام وظیفه ، به سربازی رفت و به خاطر فرار مکرر از خدمت سربازی ، دوران دو ساله سربازی او چهار سال به طول انجامید. جعفری از سال 1326 شمسی با برهم زدن نمایش « مردم » به کارگردانی عبدالحسین نوشین در تئاتر فردوسی ، برای حاکمیت محبوب شد و به جای آنکه به جرم ایجاد آشوب و اخلال در نظم عمومی محبوس شود با دریافت پول دستی بنا به دستور اداره آگاهی مدتی از تهران به لاهیجان رفت. در لاهیجان زورخانه ای را اداره می کرد و پس از یک سال به تهران بازگشت.

در نهم اسفند ماه ۱۳۳۱ به پیشنهاد مصدق ، شاه قصد خروج از کشور و سفر به عتبات را داشت که شعبان جعفری به همراه گروهی از ارادل و اوباش خود به دستور آیت الله کاشانی مقابل خانه دکتر مصدق رفته اقدام به شکستن در منزل وی کردند. این ماجرا منجر به حبس وی شد و روز ۲۸ مرداد به حکم فضل الله زاهدی از زندان آزاد گردید و جریان هدایت اوباش را به عهده گرفت.

در کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۳۲ علیه حکومت قانونی دکتر مصدق ، نقش لمپن پرولتاریا آشکارا به چشم می خورد. در این کودتا اوباش ، ارادل ، چاقوکشان ، فواحش و دیگر قشرهای لمپن ، برای حمله به ادارات دولتی و تخریب و غارت روزنامه های ملی و ایجاد ترس و وحشت میان مردم مجهز شدند و برادران رشیدیان عهده دار انجام این ماموریت گشتند.

در ۲۸ مرداد دسته دیگری از چاقوکشان و اوباشان درباری به سرکردگی شعبان جعفری و طیب حاج رضائی و رمضان یخی ، سبزه میدان و خیابان ارک را اشغال کردند. این عده که به چوب و چماق و چاقو و طبانچه مسلح بودند ، ضمن شعار زنده باد شاه ، به گروههای سی چهل نفری تقسیم شدند و هر دسته به یکی از وزارتخانه ها ، بانکها و ادارات حول و حوش بازار و میدان ارک هجوم بردند ، عکسهای شاه را که آماده داشتند به سر در اماکن مزبور نصب کردند و سپس بطرف میدان سپه و خیابانهای مرکزی براه افتادند.

شعبان بی مخ در رأس لمپن ها که چند کامیون پاسبان و سربازان فرمانداری نظامی در پیشاپیش و دنبال آنها حرکت می کرد ، به حزب ایران رسیدند و پس از شکستن در عمارت و غارت وسایل و دفاتر آن ، عازم روزنامه باختر امروز متعلق به فاطمی و ساختمان روزنامه شهباز متعلق به حزب توده شدند و آنجا را نیز به آتش کشیدند. در خیابانهای نادری و شاه آباد ، عده ای از زنان بد کاره به سردهستگی ملکه اعتضادی و آجدان قزی ، در حالی که عکسهای شاه را در دست داشتند و زنده باد شاه می گفتند ، به صف اوباشان و چاقوکشان ملحق شدند.

جعفری پس از کودتای ۲۸ مرداد به تاجبخش شهرت یافت و « پهلوان پهلوی » عنوانی بود که فرح پهلوی به شعبان داد تا به نوعی از تلاشهای او برای تحکیم پایه های قدرت شاه سپاسگزاری کند.

جعفری بنا به پیشنهاد تیمسار زاهدی با شاه ملاقات کرد و زمینی برای تأسیس باشگاه ورزشی به وی اهدا شد. در این ملاقات از شاه اجازه گرفت تا جمعیتی به نام جمعیت جوانان جانباز تشکیل دهد تا در مواقع ضروری از آنان استفاده شود. هزینه های باشگاه از دربار و اطرافیان شاه و ساواک تأمین می شد.



موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران  
اداره اسناد: ۱۱۳ - ۱۱

در اسفند ماه ۱۳۳۲ دکتر حسین فاطمی دستگیر شد و شعبان را اجبر کردند تا هنگامی که فاطمی را از زندان شهربانی به زندان لشکر دو زرهی می بردند بر سرش ریخته و با چاقو به شهادتش برساند. در آن روز خواهر فاطمی که شیر زنی با ایمان بود در محل حادثه حضور داشت و در هنگام حمله ی اوباش خود را روی بدن آلود برادر انداخت و ضربه های چاقو را تحمل کرد.

در جریان وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ، باشگاه جعفری را آتش زدند.

جعفری همزمان با فرار محمد رضا شاه از کشور به ژاپن رفت. سپس از ژاپن به آلمان ، اسرائیل ، فرانسه ، انگلیس ، ترکیه و آمریکا رفت و در لس آنجلس اقامت گزید و در روز ۲۸ مرداد ۱۳۸۵ در لس آنجلس در گذشت.

شاهان پهلوی به کمک لمپنیسم توانستند فرایند دموکراسی خواهی را در ایران سالیان درازی به تعویق بیندازند و امروز حکومت اسلامی به این راه ادامه می دهد.

در اینجا مطالب جالبی از زبان شعبان جعفری از نشر ناب در آمریکا - چاپ دوم بهار ۱۳۸۱ لس آنجلس ( هما سرشار ) نقل می گردد.

س - چرا این همه مدرسه عوض می کردید؟

ج - آخه بیرونم میکردن. { خنده }

س - چرا این لقب « شعبون بی مخ » را به شما دادند؟

ج - لا الله الا الله... شروع شد! { خنده } خدمت شما عرض کنم ، ما مدرسه که می رفتیم ، با همین تیمسار مهدی رحیمی خدا بیامرز و اون رضا عظیمی که گردنش اینجوری { سر را به سمت راست کج می کند } بود ، تو یه کلاس بودیم. بعد که معلم میومد و بچه ها میخواستن برن دستشویی ، اینجوری میکردن { انگشت سبابه را به نشان اجازه گرفتن بالا می برد } اونوقت معلم میگفت: « برو! » من اینکارو نمیکردم ، هر وقت میخواستم راهمو میکشیدم میرفتم بیرون. اونوقت معلمه با انگشت میزد به شقیقه ش و به بچه ها میگفت :

« مخش خرابه ! مخ نداره ! » از همونجا اینا اسم مارو گذاشتن « بی مخ » ...

س - گمانم لقب شما مشهورترین لقب ایران باشد ، کسی نیست که آنرا نشنیده باشد.

ج - میخوام یه چیزی براتون تعریف کنم. تو باشگاه هر وقت ورزش داشتیم ، بعدش صحبت میکردم. یه روز مصطفی دیوونه اون بالا نشست بود. منم تو گود داشتیم صحبت میکردم. هر چی ما میگفتیم این تصدیق میکرد، سرشو تکیون میداد و میگفت { درسته ! } زورخونه حالا شلوغ ! منم یه وقت گفتم « بالاخره حرفای یه بی مخو یه دیوونه باید تصدیق کنه دیگه ! اینهمه آدم اینجا نشسته هیشکی حرف نمیزنه ، تو هی کله تو تکیون میدی ! » { خنده }

س - داشتید می گفتید که با روحانیون در ارتباط بودید.

ج - بله. آخه من با فدائیان اسلام بودم. من یه موقعی تو فدائیان اسلام بودم.

س - از کی با فدائیان اسلام بودید ؟

ج - تقریباً خیلی وقت پیش. همون موقعی که بیست و پنج شیش ساله بودم. با { سید مجتبی } نواب صفوی ام عکس دارم ، ولی نمیخوام راجع به فدائیان اسلام چیزی بگم.

س - گفتید زیاد دنبال عشق نبودید؟ یعنی عاشق نشدید ؟

ج - چرا ، سی دفعه { خنده } اصلا و ایدا ، باورت میشه خانوم من تو زندگیم عاشق نشدم ؟ تا امروز عاشق نشدم. یه اراده عجیبی داشتیم برا سه تا چیز: عشق و سیگار و مشروب یعنی خاطر خواه میشدم ولی تا طرف لغت مینداخت ، مام جفتک میپروندیم !

س - آقای جعفری ، هیچ فکر می کنید یک روز برگردید ایران ؟

ج - دیگه به سن و سال من قد نمیده !

س - نا امید هستید ؟

ج - نه ، آدم بدون امید که نمیتونه زنده بمونه. سن و سال من دیگه اجازه نمیده ، ولی اصولاً بر میگردیم، چرا آخه تاریخ زود ورق نمی خوره ! در عین حال ، اینام موندنی نیستن با کارایی که دارن میکنن ، هیچ.

س - به نظر شما این رژیم عوض می شود ؟

ج - این دیگه با خداست.

س - با خدا ؟ بندهء خدا چطور ؟

ج - باید واگذار کرد به خدا ، بله ، آخه اینا دیگه انقد گندشو در آوردن که فقط خدا از پششون بر میاد.